شهید قاسم سلیمانی | شهید ابومهدی المهندس | شهید مصطفی چمران | شهید ادواردو آنیلی | شهید حسن شاطری | شهید حسن طهرانی مقدم | شهید حسین همدانی | شهید محسن فخری‌زاده | شهید صیاد شیرازی | شهید محسن حججی | شهید سیدمحمدباقر حکیم | شهید عماد مغنیه | شیخ ابراهیم زکزاکی | دکتر رمضان عبدالله | سردار ابراهیم محمدزاده | سیدحسن نصرالله

علیرضا سلمانی علایی؛ رزمنده و جانباز دفاع مقدس در گفت‌وگو با کیهان:

هنوز نجوای رزمندگان از شلمچه به گوش می‌رسد

خودشـــان را جامانده می‌دانند، جا مانده از کاروانی که به سوی نور می‌رفت. جامانده و دلتنگ روزهایی هستند که می‌گویند دیگر بازنمی‌گردد. روزهایی که برای خدمـــت به یکدیگر در رقابت بودند. روزهایی که نجواهای شـــبانه و خالصانه رزمندگان، ملکوت را به زمین خاکی و ساده جبهه می‌آورد. همان روز عملیات که شـــهیدی با نوای یاحسین پر کشید... خدا می‌داند که این جاماندگان چه در دل‌هایشـــان دارند و چـــه زیبایی‌هایی را دیده‌اند. کســـی چه می‌داند، شاید این‌ها ماندند تا سنت حسنه زینب سلام‌الله علیها در رساندن پیام شهدا، تا ابد ماندگار شود. ماندند تا بگویند در عملیاتی که با رمز «یازهرا» سلام‌الله علیها آغاز شد، بر رزمندگان چه گذشت، ماندند تا بگویند چرا شب عملیات شب حنابندان جوانان ما بود....

و امروز نوبت علیرضا سلمانی علایی، رزمنده و جانباز دفاع مقدس است که از آن روزها برایمان بگوید، از رمز پیروزی جبهه حق و از راز خون‌هایی که ریخته شد و لاله‌ها از آن شکفت...

سید محمد مشکوة الممالک

لطفا خودتان را معرفی کنید.

علیرضا ســـلمانی علایی هستم، متولد سال ۱۳۴۶، روســـتای علاء سمنان. در حال حاضر هم ارتباط بسیار نزدیکی با سمنان داریم. مجموعه فرهنگی دارم. رئیس هیئت امنای یادمان شهدای گمنام و مسئول ستاد یادواره شهدا هســـتم و تا حالا بیست و دو یادواره شهدا برگزار کردیم. بیست سال آن‌جا فرمانده پایگاه بودم.

در ســـمنان مسجد و حسینیه داریم و کار فرهنگی انجام می‌دهیم. کارشناسی ارشد مدیریت آموزشی دارم. در سازمان برنامه و بودجه مدیر هسته مرکزی گزینش هســـتم، ۳۴ سال سابقه گزینشـــی دارم، ۲۲ سال عضو شـــورای مرکز بســـیج مقاومت بودم، چندین سال عضو کمیته فرهنگی سازمان بودم.

چگونه از شروع جنگ باخبر شدید؟

مـــا در پایگاه بســـیج بودیـــم و ارتبـــاط نزدیکی با فرماندهان ســـپاه داشتیم، خودمان هم در روستا تبلیغ می‌کردیم. با این‌که جمعیت کمی داشتیم؛ ولی مرتب ۷ تا ۱۰ نفر، از روستا، در جبهه نیرو داشتیم، آنها می‌آمدند و ده نفر دیگر می‌رفتند. ما در روستا حدود ۳۷ شهید، ۴۰ رزمنده، ۲۰ جانباز و ۲ نفر آزاده داریم.

چگونه شـــد که گذرتان به جبهه‌های دفاع مقدس افتاد؟

پـــدرم یک ســـال بعد از انقلاب فـــوت کرد و چون سرپرست مادرم بودم، مادر رضایت نمی‌داد. یک برادرم در ســـمنان بـــود و دیگری هم در تهران بـــود. در اوایل جنگ حدود ۱۱ یا ۱۲ ساله بودم و اجازه رفتن به جبهه را نداشـــتم؛ اما در نهایت وقتی سال ۶۴، در عملیات بدر شهید عبدالله بندعلی از بچه‌های همسایه و دوستان خوب ما شـــهید شد با چند نفر از دوستانم تصمیم گرفتیم به جبهه برویم. به خواهرم گفتم من می‌روم؛ اما لطفا الان به مادر چیزی نگـــو، بعد از رفتنم به مادر اطلاع بده. از طریق همسر خواهرم که از بچه‌های سپاه بود، به جبهه رفتیم، او شـــیمیایی بود و سال گذشته از دنیا رفت. بار دوم هم به همین صورت رفتم، کربلای ۵ بود و یک هفته پس از رفتنم متوجه شدند.

مادرم گفت من بیمار هســـتم. زمســـتان ۶۵ بود، دوستان پرس‌وجو کردند و متوجه شدند عملیات بزرگ کربلای ۵ در شلمچه در راه است؛ تصمیم گرفتیم برویم و رفتنمان هم خیلی طولانی شد.

عملیات با حجم ســـنگین انجام شد، اطلاعاتی در دســـت نبود و با خانواده نمی‌توانســـتیم مکاتبه کنیم، امکان ارتباط تلفنی هم نبود، مگر آن‌که به اهواز یا آبادان می‌رفتیم. به همین دلیل شایعه شد که ما مفقود شده‌ایم. ما از دی ماه رفتیم و ۱۲ یا ۱۳ فروردین برگشتیم. قبل از آن، یکی از دوستان دوم یا سوم فروردین ماه مجروح شد و زمانی که برگشت به خانواده اطلاع داد که نگران نباشند. بعدها مادرم گفت این بیماری‌هایی که به سراغم آمده، از غصه دوری تو بود.

از ابتدا به خط مقدم رفتید؟

بله. سمنان زیر نظر لشکر ۱۷ علی بن ابی‌طالب بود. در انرژی اتمی اهواز بودیم و به خط می‌رفتیم و می‌آمدیم. زمانی که عملیات نبود ۱۵ روز به خط دوم می‌رفتیم و ۱۵ روز در خط مقدم بودیم. سال ۶۵ برای عملیات کربلای ۵، ســـمنان تیپ دوازده قائم را داشـــت و از لشکر ۱۷ علی ابن ابی‌طالب قم جدا شده بود. رفتیم شلمچه، جزایر بوارین و کانال ماهی که روبه‌روی باغ رضوان بود. گردان ما یک مدت در جزیره بوارین، لب اروند کبیر بودیم، صغیر پشت ســـر ما بود. هنوز هم عکس‌هایش را دارم، من از پتروشیمی عراق در بصره عکس گرفتم. این سمت اروند ما بودیم آن طرف اروند پتروشـــیمی عراق بود و درواقع فاصلـــه ما فقط یک اروند بود. اروند قبل از این‌که به هم برســـد یک اروند صغیر دارد و یک اروند کبیر، ما اروند صغیر را پشت سر گذاشته بودیم. ام‌الرصاص سمت چپ بوارین بود و سمت راست ما هم شهرک دوعیجی عراق بود. تعدادی از دوستان ما در شهرک دوعیجی شلمچه شهید و یا جانباز شدند. دورانی بود، حیف که قدرش را ندانستیم و زود تمام شد.

به عنوان یک جانباز تعریف شما از هشت سال دفاع مقدس چیست؟

بی نظیر بود. از لحاظ فرهنگی لحظه به لحظه دانشگاه و درس بود، حیف که قدر ندانســـتیم. درباره جنگ فیلم می‌ســـازند؛ اما شاید تنها ده درصد واقعیت را بتوانند در فیلم به نمایش بگذارند. واقعیت چیز دیگری بود. حضرت امام فرمودند جنگ دانشگاه بود و واقعا دانشگاه بود و ما کماکان حسرت آن دوران و دوستان خوب، همدلی، یک رنگی، گذشت و ایثار را می‌خوریم. آن زمان کسی به فکر دنیا و مال دنیا نبود.

در آن دوران بـــه تنها چیزی که ما فکر نمی‌کردیم مادیـــات و زندگی دنیایی بـــود. در آن دوران با خیلی از رزمنده‌ها هیچ نســـبت و آشـــنایی نداشتیم، ولی وقتی در جبهه همدیگر را می‌دیدیم یا در ســـنگر باهم بودیم احســـاس می‌کردیم سال‌هاست یکدیگر را می‌شناسیم. البته هنوز هم با بعضی از دوســـتان تماس می‌گیریم و تجدید خاطرات می‌کنیم.

از تصاویـــر فراموش‌نشـــدنی جبهه برایمان بگویید.

خاطره‌ای از یکی از دوســـتان به نام شـــهید مجید کاشفی دارم. شـــغلش آزاد بود، بازاری بود. عکسی از او داشتم که به خانواده‌اش دادم. قضیه از این قرار بود که با حاج آقا وحدتی که داماد آن خانواده بود صحبتی شد و من خاطره مجید کاشفی را که گفتم، گفت ایشان برادر همسر من هست، عکسی از او دارید؟ گفتم اتفاقا دو روز قبل از شهادتش من از او عکس گرفتم. بعد از این‌که عکس را گرفتم، پرسیدم آقا مجید چرا درهمی؟ گفت: یک دختر چهار پنج ساله دارم، دلم برایش خیلی تنگ شده، یادم رفته عکسش را بیاورم، نامه نوشتم که عکسش را برایم بفرستند. دختر در این سن برای پدر خیلی شیرین است و او خیلی از دخترش تعریف می‌کرد.شاید دو سه روز یا یک هفته بعد شهید شد و انگشتانش قطع شد که بعد از دو روز فرستادیم تا به پیکرش ملحق بشود. دو روز بعد از شهادتش، نامه به همراه عکس دخترش آمد....

یک خاطره طنز هم دارم؛ در جزیره مجنون یک جاده خاکی بود که فقط یک ماشین می‌توانست برود، بعضی از قسمت‌ها را طوری درست کرده بودند که بتوانند چادر دسته‌جمعی بزنند تا حدود ۱۰ تا ۱۵ رزمنده بتوانند در خط دو استراحت کنند. گردان ما خط خندق را به عهده داشـــت. ۳۰ متر با عراقی‌ها فاصله داشتیم و صدای آنها را به وضوح می‌شـــنیدیم. ما که آمدیم خط دوم، فرمانده گفت بچه‌هایی که نگهبانی می‌دهند، اگر عراق شیمیایی زد، نیاز نیســـت که به تک تـــک چادرها بیایید و اطلاع دهید؛ روی این خط بدوید و فریاد بزنید گاز گاز که بقیه دوستان بتوانند از ماسک و بادگیرهای مخصوصی استفاده کنند. ما یک شـــب در چادری در حال استراحت بودیم، حدود ۲۰ نفر بودیم، ســـاعت نزدیک دو صبح بود و تازه داشـــت خوابمان می‌برد که شنیدیم در خط صدای گاز گاز می‌آید. سریع لباس پوشیدیم آمدیم بیرون که دیدیم یک تویوتا می‌خواهد دور بزند که در گل‌ولای نیزارها گیر کرده است و چند نفر از دوستان می‌خواستند ماشین را از گل‌ولای بیرون بکشند، به راننده می‌گفتند گاز گاز که ماشین بیرون بیاید که همه رزمنده‌ها آمدند بیرون. بازار خنده‌ای شده بود....

در کدام یک از عملیات‌ها حضور داشتید؟

شلمچه،کربلا۵ و پشتیبانی عملیات بیت‌المقدس۶.

چه سمتی داشتید؟

آرپی‌جی‌زن بودم.

الگوی شما چه کسی بود؟

در آن زمـــان الگوی من شـــهیدان مهدی و مجید زین‌الدین بودند. شـــهید مهدی زین الدین خیلی افتاده بود. عصرها نزدیک اذان هر گروهانی یک دسته سینه زنی راه می‌انداخت و برای نماز جماعت می‌رفت. اگر ایشان در جبهه در جمعی برای نماز یا سینه زنی می‌آمد، متوجه نمی‌شدید او فرمانده است و نمی‌توانستید فرمانده لشکر را از فرمانده دسته تشـــخیص دهید. خاکی و صمیمی بود. من هم سعی کردم از ایشان یاد بگیرم. منزل من در تهران بود و با پایگاه دویست کیلومتر فاصله داشت. من از شهید یاد گرفتم که چگونه با مردم برخورد داشته باشم و همین مسئله باعث شد حدودا نوزده سال در یک محل کوچک فرمانده بمانم و کار کنم و درنهایت با زحمت بتوانم فرماندهی را به شخص دیگری واگذار کنم. همچنین حاج قاسم سلیمانی از جمله الگوهای بنده هستند. از ایشان آموختم که با مردم درســـت رفتار کنم و ارباب رجوع را تکریم کنم که خدای نکرده کسی ناراضی نباشد.

نحوه جانباز شدنتان را بفرمایید.

موج انفجار در کربلای ۵ باعث جانبازی من شـــد. جانباز ۱۰ درصد هستم.

آن لحظه آرزو داشتید که شهید شوید؟

بله. هرروز دعای ما این بـــود «اَللّهُمّ ارْزُقْنی تَوْفیقَ الشّهادَةِ فی سَبیلِکَ». و الان بیشتر حسرت می‌خوریم. گاهی اوقات می‌گوییم شـــاید خدا ما را نگه داشته تا یاد شهدا را گرامی بداریم. سالی یک در محل یادواره شهدا برگزار می‌کنم، از مسئولین دعوت می‌کنم، درسال چندین مورد مراسم دعای ندبه و مراسم مذهبی برگزار می‌کنم. در مجتمع فرهنگی که تاسیس کردیم از پزشک متخصص و عمومی و چشم‌پزشک هم دعوت می‌کنم تا بیایند و مردم را رایگان ویزیت کنند. درواقع در کنار کارهای فرهنگی این امکانات را به مردم می‌دهیم تا فکر نکنند که این‌جا می‌آیند حتما باید نوحه بخوانند و سینه بزنند.

چرا تا صحبت از جنگ می‌شـــود نسل شما از معنویت جبهه‌ها می‌گوید؟

جبهه‌ها حس خیلی خوبی داشـــت؛ همه یک رنگ بودند. شـــب که می‌خوابیدیم، دوستان بلند می‌شدند و کفش‌هـــای بچه‌ها را واکس می‌زدنـــد، در جبهه بچه‌ها لباس یکدیگر را هم می‌شســـتند. بر سر خادم‌الحسین شدن دعوا بود کسی ظهر خادم‌الحسین بود، بازهم شب می‌خواست ظرف‌ها را بشـــوید. مدتی بر این منوال بود کـــه هر روز دعا و قرآن بود. وقتی به خدا فکر کنید خدا هم کمکتان می‌کند. دوســـتانی بودند که از نظر معنوی سلامت بودند. به قول بچه‌ها اینها نوربالا می‌زدند. خیلی از شهدا را می‌توانستید تشخیص دهید، چهره‌شان نورانی بود، وقتی شب کسی از سنگر بیرون می‌رفت می‌دانستیم که ممکن است برنگردد.

وقتی که نزدیک عملیات که می‌شـــد هرکسی برای خودش گودالی می‌کنـــد و نجوایی می‌کرد، یکی دعای توسل می‌خواند، یکی زیارت عاشورا می‌خواند، یکی قرآن می‌خواند، به پهنای صورت اشک می‌ریختند. این فضا که نه خانواده کنارت هست، نه دنیایی هست و نه مادیاتی، تو هستی و خدا و وطنی که باید از آن دفاع کنی و دشمنی که در مقابلت است. اگر شما پشت جبهه بودید ارتباطتان با خدا کم بود، این فضا را برایت شرایطی را فراهم می‌کرد که بتوانی ارتباط بیشتری با خدا داشته باشی. رزمندگان با هم می‌نشستند و وصیت نامه می‌نوشتند؛ یکی می‌گفت حلالم کن، دیگری می‌گفت دستگیر من باش، از یکدیگر قول می‌گرفتند که در آن دنیا یکدیگر را شفاعت کنند. جبهه،دنیای خاص خودش را داشت. دلم برای چنین حال و هوا و چنین انسان‌هایی تنگ می‌شود. بیش از ۳۰ سال اســـت که جنگ تمام شده است و در این مدت بیش از بیست و هفت بار به شلمچه رفته‌ام.

به دنبال چه بودید که به شلمچه می‌رفتید؟

به یاد دوستان و شهدا می‌رفتم، با جای جای آن خاطره داشتم. اگر شما بروید و موانعی که هست ببینید می‌گویید این‌ها چگونه از این موانع، تله‌های خورشیدی و میدان مین عبور کردند. این اواخر که عراقی‌ها فرصت نمی‌کردند مین‌ها را دفن کنند، همین‌طـــور آنها را روی زمین می‌ریختند، بچه‌ها می‌گفتنـــد انگار در گونی را باز کرده و همین‌طور مین‌ها را روی زمین ریخته‌اند. بی‌خود نیســـت که مقام معظم رهبری فرمود شلمچه قطعه‌ای از بهشت است. ما در آن‌جا بیش از ســـه هزار مفقودالجسد داریم، منطقه‌ای که در آن عزیزترین و خدایی‌ترین انسان‌ها دفن شده‌اند.

اگر گوش شنوایی باشد صدای دعا و نجوای بچه‌ها را می‌شـــود از شلمچه شـــنید. آنها جوان بودند و آرزو داشـــتند، پدر و مادر داشـــتند، برای خودشان دنیایی داشتند، جایی نیست که شـــهید گمنامی دفن نشده باشـــد، از هر چهار نفر دو نفر کربلای ۵، در شـــلمچه شهید نشده‌اند. شـــهدا به ویژه شهدای گمنام اعتبار و آبروی خاصی پیش خدا دارند.

خوب اســـت که خاطره‌ای را با یک واســـطه برایتان بگویم؛ یکی از بچه‌های ســـپاه بـــرای تفحص می‌رفت و می‌گفت که مدتی بود شهیدی پیدا نمی‌کردیم تا اینکه در منطقه شلمچه شهیدی دیدیم که گفتیم تا معراج ببریم و بعد از آن مرخصی برویم. پیکر شهید را جمع کردیم و روی دوشم گذاشتم. در حالی که داشتم پیکر را می‌بردم، شروع کردم با شهید صحبت کردن. گفتم شهید نه من تو را می‌شناسم و نه تو من را می‌شناسی، تو را روی دوشم گرفتم و می‌برم معراج شهدا، شاید خانواده‌ات را پیدا کنیم شـــاید هم پیدا نکنیم. ولی دو خواسته دارم یکی دنیوی و یکـــی اخروی. برای آخرت این‌که همان‌طور که من تو را روی دوشم گرفتم و می‌برم، آن دنیا هم سر پل صراط من را دوش بگیری و ببری. خواسته دنیایی این‌که خیلی خیلی دوســـت دارم بروم مکه را زیارت کنم. شهید را در معراج گذاشتم و برگشتم. دو روز بعد مرخصی گرفتم و به منزل رفتم. در زدم، پدرم تا من را دید گفت چه خوب شد آمدی. با تعجب پرسیدم اتفاق خاصی افتاده است؟ گفت بنیاد شـــهید می‌خواهد من و مادرت را ببرد مکه، گفتند چون سن ما بالا است می‌توانیم یک نفر را همراه ببریم....

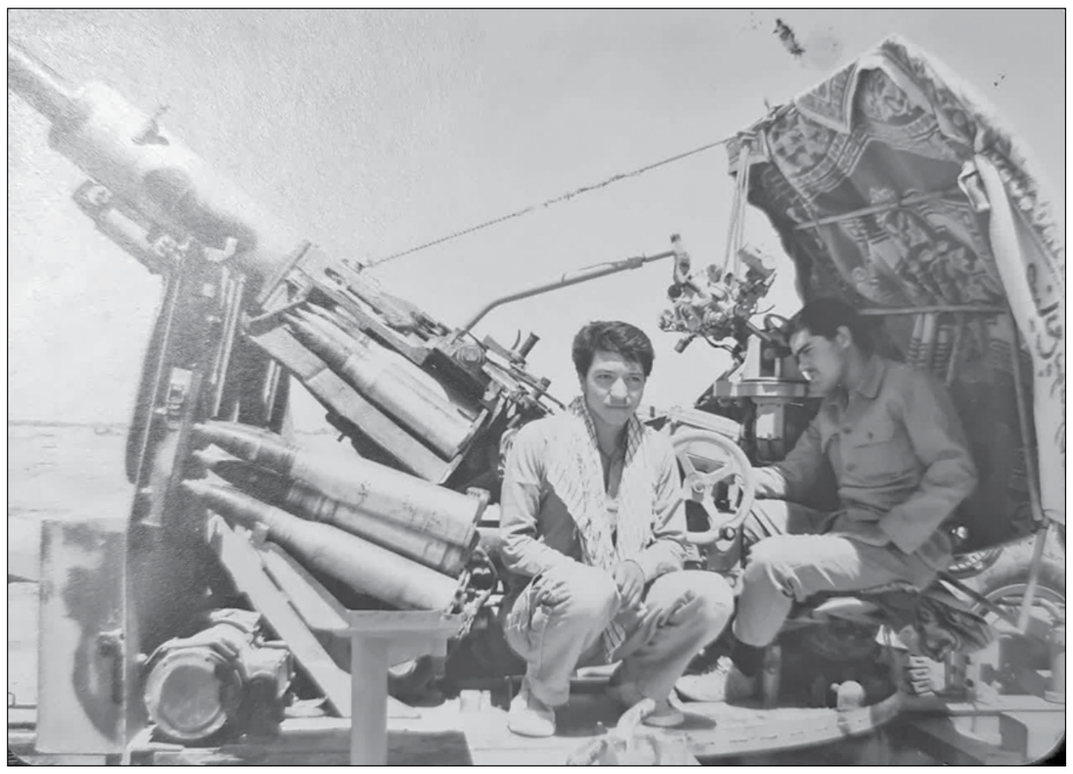

ببینید هنوز ۱۰ روز نگذشته که خواسته این شخص اجابت می‌شـــود. خداکند کـــه بتوانیم خودمان را حفظ کنیم. سخت است؛ ولی شدنی است. مزار شهید پلارک در بهشـــت زهرا بوی عطر می‌دهد، این‌ها درسی است برای ما انسان‌ها؛ ولی متاسفانه خودم را عرض می‌کنم، پوستمان خیلی کلفت است.

بعد از این‌که مجروح شـــدید نتوانســـتید به جبهه بروید؟

بعد از آن به غرب کشـــور رفتـــم. جزیره مجنون و بیت‌المقدس۶، مقر گردویی، ماهوت عراق و شیخ محمد محل گردان ما بـــود. در حال حاضر هم جنگ ظاهری تمام شـــده است؛ آن زمان دشمن به خاک ما آمده بود، با ایثار و فداکاری جوان‌ها نگذاشـــتند دشمن یک وجب از خاک ما را بگیرد؛ ولی متاســـفانه الان دشـــمن قلب خانواده‌ها، فرهنگ و دین جوان‌ها را نشـــانه رفته است، حفظ آنها خیلی ســـخت است،کار مسئولین فرهنگی ما خیلی سخت است. یک زمان مقام معظم رهبری فرمود شبیخون اســـت، ولی الان از شبیخون گذشته و تهاجم به اوج خودش رسیده است، تمام دین و دنیای بچه‌های ما تلفن همراه اســـت. اگر ما نتوانیم خوراک دهیم و آنها را جذب خودمان کنیم، متاسفانه دشمن این‌ها را سمت خودش می‌کشاند.

اگر کسی بخواهد روحیه شهدا را داشته باشد باید چه کار کند؟

خدمت به مردم! در آن زمان که نفت می‌دادند، اگر پیرزنی بود و نمی‌توانست آن را ببرد، کمکش می‌کردیم. کمک حال مردم باشیم، دست مردم را بگیریم. من اعتقاد دارم خدا ما را آفریده است که مکمل هم باشیم و هرکدام کار دیگـــری را انجام دهیم، همین‌طور زنجیروار مکمل هم باشـــیم؛ ولی متاسفانه یک سری افراد این زنجیره را قطع می‌کنند، تک روی می‌کنند، می‌گویند این مشکل خودش است. نه این مشکل خودش نیست، بلکه مشکل او، فردا مشـــکل من هم می‌شود. تا جایی که می‌توانیم کار خداپسندانه انجام دهیم و یکدیگر را حمایت کنیم و پوشش دهیم. اگر ضعفی هم هست در خفا و دوستانه به هم بگوییم و همدیگر را پوشش دهیم.

یک زمان جریان‌هایی پیش آمد واندیشه‌هایی به جامعه القا شد که یاد دفاع مقدس و شهدا روحیه جامعه را تضعیف کرده و جامعه افسرده می‌شود. نظر شـــما به عنوان یک جانباز و فردی که دائما با این حال و احوال سرکار دارید چیست؟

من این را از کـــم‌کاری امثال خودمان می‌دانم. اگر امثـــال ما که در جبهه و بســـیج بودیم می‌آمدیم و این خاطرات را می‌گفتیم؛ این روحیه ایثار و گذشت و فرهنگ مقاومت را در جامعه نشر می‌دادیم، این اتفاق نمی‌افتاد. زمانی که برخی به دیدار حضرت امام می‌رفتند می‌گفتند از جبهه تعریف نکنیم که ریا نشود. امام می‌گفت تعریف کنید اصلا ریا نمی‌شود، بگذارید جوان‌ها بدانند جبهه چه دانشگاه بزرگی بوده است. مسلم است وقتی من میدان را خالی کنم، شـــخص دیگری به جای من میدان را پر می‌کند و شـــایعات هم زیاد می‌شود. باید در مناسبت‌ها مسائل بیان شود، در سالگرد کربلای ۴ بگوییم چه اتفاقی افتاد، در سالروز آزادی خرمشهر از آن روزها بگوییم و.... هرزمانی که ما میدان را خالی کردیم، دشمن آمد پر کرد.

آیا دادن آگاهـــی در مورد این فجایع روحیه انســـان را تضعیف می‌کند یا او را با شرایط واقعی جهان آشنا می‌سازد و مقاوم‌تر می‌کند؟

مقاوم‌تر می‌کند. در جنگ ســـی و سه روزه جنوب لبنان، اسرائیل فرماندهانش را آورد و گفت شما با این همه تجهیزات از چند جوان حزب‌الله لبنان شکســـت خوردید؟ آنها گفتند ما باید اول جان خودمان را حفظ کنیم، بعد با آنها بجنگیم؛ ولی آنها می‌آیند تا شـــهید شـــوند، بی‌محابا به خط می‌زنند. این روحیه شـــهادت طلبی و ایثار است که از هشت سال دفاع مقدس نشات گرفته است.

شـــما به عنوان یک ایثارگر از مسئولین چه خواسته‌ای دارید؟

باید بیشتر توجه کنند. می‌شنویم که خیلی از دوستان شیمیایی ما دارو ندارند، خواهش من از مسئولین این است که به آنها توجه ویژه داشته باشند.

مختصات «۱۶ آذر» چیست؟

روز دانشجوی مبارز ضدسلطه و عدالتخواه

کامران پورعباس

۱۶ آذر به عنوان روز دانشـــجو نامگذاری شده است. اما مختصاتِ ۱۶ آذر چیست؟ برای کشف این مختصات، شاخصه‌های دانشجو و فعالیت دانشجویی تراز را در کلام رهبر معظم انقلاب اسلامی مرور می‌کنیم:

به فرموده رهبر معظم انقلاب اسلامی: «جالب است توجه کنید که ۱۶ آذر در ســـال ۳۲ که در آن ســـه نفر دانشجو به خاک و خون غلتیدند، تقریباً چهار ماه بعد از ۲۸ مرداد اتفاق افتاده؛ یعنی بعد از کودتای ۲۸ مرداد و آن اختناق عجیب- سرکوب عجیب همه نیروها و سکوت همه- ناگهان به وسیله دانشجویان در دانشگاه تهران یک انفجـــار در فضا و در محیط به وجود می‌آید. چرا؟ چون نیکسون که آن وقت معاون رئیس‌جمهور آمریکا بود، آمد ایـــران. به عنوان اعتراض به آمریکا، به عنوان اعتراض به نیکسون که عامل کودتای ۲۸ مرداد بودند، این دانشجوها در محیط دانشـــگاه اعتصـــاب و تظاهرات می‌کنند، که البته با سرکوب مواجه می‌شوند و سه نفرشان هم کشته می‌شـــوند. حالا ۱۶ آذر در همه سالها، با این مختصات باید شـــناخته شود. ۱۶ آذر مال دانشجوی ضدنیکسون است، دانشجوی ضدآمریکاســـت، دانشجوی ضدسلطه است.» ۱۳۸۷/۰۹/۲۴

و نیز می‌فرمایند:

«جنبش دانشجویی در کشور ما در تاریخ ثبت شده و شـــناخته شده خود، همیشـــه ضداستکبار، ضدسلطه، ضداستبداد، ضداختناق و به شدت عدالتخواه بوده است. این ممیزات جنبش دانشـــجویی ما از روز اول اســـت تا امروز. اگر کسی مدعی جنبش دانشجویی باشد، اما این ممیزات را نداشته باشد، صادق نیست.... جنبش دانشجویی خصلت و خاصیتش در کشـــور ما لااقل اینجور است که ضداستکباری، ضدسلطه، ضددیکتاتوری و طرفدار عدالت است. شروع این حرکت یا مقطع شناخته‌شده این حرکت، همین ۱۶ آذر است.» ۱۳۸۷/۰۹/۲۴

سربازانی انقلابی و دشمن‌شناس و دشمن‌ستیز

آری دانشجو و دانشجویان در انقلاب اسلامی، سربازانی انقلابی، استکبارستیز، دشمن‌شناس و دشمن‌ستیز هستند و در عرصه‌های حساس و سرنوشت‌ساز نقش‌آفرینی‌های ممتازی داشته‌اند.

به فرموده رهبر فرزانه انقلاب اسلامی: «بعد از پیروزی انقلاب این حرکت دانشـــجویی صحنه عجیبی است. در همان ماه‌های اول، مسئله تشکیل سپاه پاسداران و حضور فعال دانشجویان در سپاه است و به فاصله چند ماه، تشکیل جهاد سازندگی به وسیله خود دانشجوهاست.... سال ۵۹ با شروع دفاع مقدس، حضور دانشجوها در جبهه است که نمونه‌های مختلفی از آن وجود دارد... بعد هم که در همان اوائل دهه ۶۰، وقتی بازگشایی دانشگاه‌ها انجام شد، جهاد دانشـــگاهی تشکیل شد که یکی از نقاط حساس و یکی از مراکز مایه افتخار، جهاد دانشگاهی است. قبل از اینها هم در سال ۵۸، تسخیر لانه جاسوسی به دست جنبش دانشـــجویی است... حالا این یک تاریخچه است، تا امروز هم ادامه دارد. در تمام دوران‌های مختلف، در طول انقلاب، حـــوادث گوناگون، لحظه‌های حســـاس و خطیر، حضور دانشجویان مؤمن، متعهد، عدالتخواه، باگذشت، توانسته فضا را در جهت صحیح هدایت کند.» ۱۳۸۷/۰۹/۲۴

انتظارات رهبری از دانشجویان انقلابی

رهبـــر انقلاب همواره به دانشـــگاه و دانشـــجو نگاه انقلابـــی و دشمن‌ســـتیزانه دارند. معظم‌لـــه دغدغه‌ها و انتظارات متعددی در عرصه انقلابی‌گری، دشمن‌شناسی و دشمن‌ستیزی از این قشر فرهمند و فرهیخته داشته و مطرح نموده‌اند که بدون شک عمل به آنها ضامن تقویت روحیه انقلابی و تداوم افتخارآفرینی‌ها و اقتداربخشی‌های دانشجویان است.

برخی از این انتظارات عبارتند از:

- مستحکم کردنِ مبانی اعتقادی و ایمانی
- خودسازی شخصی و جمعی
- تقویت مبانی معرفتی
- هدف دانشگاه ساختن یک انسان والا با سلاح علم است.
- اهمیت به مسئله حجاب و فاصله‌گذاری بین زن و مرد و رعایت موازین شرعی در دانشگاه

- غنی سازی دانشگاه‌ها از لحاظ فرهنگی
- تداوم و توسعه اردوهای جهادی
- مقابله با ارتجاع و التقاط و انحراف
-تلاش برای غلبه گفتمان انقلاب در دانشگاه
- نگاه راهبردی به انقلاب
- هم‌افزایی تشکل‌های انقلابی دانشگاه‌ها
- پرهیز از حضور عناصر نامطمئن برای نظام و کشور در تشکل‌های دانشجویی
- مماشـــات نکردن، مرزبندی مشخص و قوت و صراحت با کسی که مبانی انقلاب را قبول ندارد و ایجاد تردید در این مبانی می‌کند و دشمن را تزیین می‌کند.
- همت اساتید انقلابی برای جریان‌سازی در داخل دانشگاه
- گسترش جبهه انقلاب؛(یارگیری کنید؛ حذف نکنید؛ صرف اختلاف سلیقه موجب طرد نشود)
- دفاع صریح و بدون تقیه از نظام اسلامی
- ارتباط با تشکل‌های دانشجویی جهان اسلام
- پیشرفت کیفیّت تحصیلی
- توجه به علم نافع
- طلب قله‌های علمی
- داشتن شرح صدر سیاسی
- صریح و قاطع بودن در مقابل دشمن
- مقابله با یأس‌آفرینی و ایجاد امید در دانشگاه
- حضور فکری و بیانی در مســـائل مهم کشور و حضور فیزیکی در مواقع لازم
- پرهیز از افراط و تفریط در بیان
- آرمان‌خواهی و مطالبه‌گری و گفتمان‌سازی
- ممانعت جـــدی از آن که دشـــمن از نحوه اعتراض و مطالبه‌گری، اعتراض به نظام را القا کند
- مطالبه‌گری فقط انتقاد و اعتراض نیست، انتقاد در کنار پیشنهاد. مطالبه‌گری را حتماً با دادن راه‌حل‌های خوب و قابل قبول همراه کنید.
- مطالبه‌گری را با پرخاش و بدگویی هم همراه نکنید.
- اهمیت دادن به گفتمان‌سازی
- مطالبه‌گری کنید و از مسئولان بخواهید که کار جدّی بکنند؛ برحذر بدارید مسئولان را از کارهای نمایشی؛ هیچ لزومی هم ندارد که برخورد تند و تیز بکنید! بعضی‌ها خیال می‌کنند که راه تذکّر دادن این اســـت که تند و تیز وارد بشوند، انتقاد کنند، دعوا کنند، سر و صدا کنند؛ نه، هیچ لزومی ندارد. می‌توان منطقی و هوشمندانه و کاملاً جدّی وارد میدان مطالبه‌گری شد و مطالبه‌گری کرد که وقتی آن جور بشود، دانشجو را دیگر متّهم نمی‌کنند به نق‌زنی؛ وقتی تند صحبت می‌کنید، متّهمتان می‌کنند.
- مقابلـــه بـــا توطئه‌هـــای هویّت‌زدایـــی، آرمان‌زدایی، ایدئولوژی‌زدایی، ناامیدی و استقلال‌زدایی
- مقابله با توطئه‌های بی‌تفاوت کردن افراد نسبت به فقر و فساد و تبعیض، بی‌تفاوت شدن نسبت به سلطه فرهنگ غربی، کم‌انگیزه شدن درباره شاخص‌های انقلاب اسلامی
- پرهیز از انفعال و ناامیدی
- مواظب باشید به افق پشت نکنید، به قلّه پشت نکنید، همیشه به سمت قلّه و به سمت افق روشن حرکت کنید.
- شناخت جبهه‌بندی‌ها و صف‌آرایی‌ها و انتخاب موضع درست، مسئولیت کوتاه‌مدت و آمادگی برای نقش‌آفرینی در تحولات به سود جبهه حق

خفقان بعد از ۱۶ آذر

دکتر غلامرضا شریعت‌رضوی برادر شهید واقعه ۱۶ آذر، شرایط آن روزها و خفقان و ظلم و جور آن را چنین شرح می‌دهد:

«۱۶آذر ســـال ۱۳۳۲ بود و درســـت چند ماه بعد از کودتای ســـاختگی ۲۸ مرداد که از طرف سیای آمریکا ایجاد شـــده بود، تهران حکومت نظامـــی بود و قرار بود که نیکســـون (آن وقت معاون آیزنهاور بود) بیاید ایران، تمام عناصر ضددولتی تجهیز می‌شدند که یک تظاهرات وسیعی علیه نیکسون تدارک ببینند. به این دلیل محل تمام تظاهرات ضددولتی دانشگاه تهران بود.

از مدت‌ها قبل علاوه بر اینکه دانشگاه توسط سربازان شـــاهی محاصره شـــده بود. داخل محوطه دانشگاه هم سربازان بودند حتی در راهروهای دانشکده‌ها هم رفت و آمد می‌کردند. روز ۱۶ آذر با برادرم از خانه بیرون رفتیم. ســـال چهارم پزشکی بودم و در بیمارستان پهلوی سابق کارآموزی می‌رفتم و ایشان می‌رفت دانشکده.

ما بعد از اینکه می‌خواســـتیم از بیمارستان برگردیم گفتند که دانشگاه شلوغ شده و یک عده از دانشجویان را تیر زده‌اند. به هر حال ما رفتیم بیمارستان ارتش، جواب درستی ندادند، بعد جسته وگریخته گفتند که این ۳ نفر کشته شده‌اند و منتقل شده‌اند گورستان.

ما رفتیم گورستان مسگرآباد، دیدیم سرباز هست و ما را راه ندادند گفتند اگر این‌جا آوردند، دفن شده‌اند. روز بعد شنیدیم که خودشان شبانه برده‌اند در گورستان دفن کرده‌اند بعد او راتوسط یکی از آشنایان از مسگرآباد آوردیم امامزاده عبدالله و پهلوی قندچی و بزرگ‌نیا دفن کردیم....

آن روز زخمی‌هایی هم داشـــتیم که چون توســـط دانشجویان از معرکه خارج شده‌اند، که از آمار آن اطلاعی نداریـــم. دولت خودش را این طور تبرئه می‌کرد (دولت زاهدی) که این افسر تحت تاثیر احساسات قرار گرفته و دستور تیراندازی نداشته. خودسری کرده و ولی بعدها معلوم شد به دلیل خوش‌خدمتی درجه گرفته.

از آن تاریـــخ به بعد آنچه که در دانشـــگاه به وقوع پیوســـت و وحشی‌گری آنها در قبال دانشجوی بی‌پناه، خفقان شـــدیدی حاکم شد. به‌طوری‌که آقای نیکسون آمد و برنامه‌هایش را اجراکرد و رفت. از آن سال به بعد در ســـالگردهای ۱۶ آذر کـــه خانواده‌ها به احترام آن ۳ شهید در امامزاده عبدالله جمع می‌شدند، آن‌قدر محیط خفقان حاکم بودکه محیـــط امامزاده را با کامیون‌های ارتشی محاصره می‌کردند.

آن زمـــان به قدری خفقان بود کـــه اجازه برگزاری مراسم ندادند. حتی نگذاشتند مراسم عزاداری مشخصی برای روز ســـوم یا هفتم هم برقرار شود. ولی بعد به علت فشار دانشجویان برای مراسم چهلم، شهربانی اجازه داد که فقط ۳۰۰ عدد کارت چاپ شود و به هر خانواده ۱۰۰ عدد کارت دادند. مراســـم را هم فقط اجازه دادند که سر قبر این ۳ دانشجو در امامزاده عبدالله برگزار شود. خوب یادم هســـت شـــهربانی روی این کارت‌ها را که از طرف دانشگاه تهیه شده بود و عکس این ۳ نفر رویش بود مهر زده بود. مسئولیت پخش کارت بر عهده خانواده بود. یعنی اگر کســـی این کارت را بگیرد و علیه دستگاه روز مراسم کاری کند خانواده مسئول است. کنترل این کارت‌ها بدین شکل بود که آن روز از میدان شوش،